



Samad Azhar

فراخوانی حافظه ها

قابل توجه جناب نبی عظیمی

جناب ستر جنرال نبی عظیمی گزارشهای دلچسپی از سرگذشتهای خودش و رفقای دیگر، پیرامون برخورد سادیستی و ددمنشانه حفیظ الله امین و باندش با اعضای منسوب به جناح پرچم ح د خ ا، در نوشته مسلسل «من و آن مرد موقر»، در سایت رسالت و برگه فیسبوک، رقم زده بودند و در دو جا از وظیفه داری من به حیث قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس در روزهای آغازین بعد از قیام ثور، یادآوری کرده بودند که در واقعیت چنان نبود. در ابتدا این اشتباه جناب عظیمی در نظرم غیر مهم جلوه کرد، به خاطری که می دانستم همه اطلاع دارند که من دران مرحله هیچکاره بودم. اما اکنون که از ان خاطره ها کتابی چاپ شده، در صورتی که این اشتباه دران تصحیح نشده باشد، به نادرستی شریک جنایتهای آن برهه دانسته شده می توانم. به همین دلیل از این طریق به بیان حقایق و رویدادهای درست آن زمان می پردازم. چون به کتاب دسترسی ندارم، ملاحظه ام را با استفاده از همان نوشته های مسلسل، به عرض می رسانم. این نوشته در عین زمان تکمله یی خواهد بود بر فهرست جنایات آن مرد سفاک محقر (مرد موقر):

در بخش هفتم آن سلسله، گزارش جریانهای بعد از ملاقات با حفیظ الله امین، چنین آغاز و ادامه یافته است: «سحرگاه روز دیگر به عبدالوکیل تلفون می کنم و گزارش می دهم از ملاقات دیروز مان با مرد موقر و از برخوردش که اگر زیاد صمیمانه نبود، زیاد خصمانه هم نبود. وکیل می گوید، بلی امین صاحب دیشب به رفقا تره کی و کارمل صاحب گزارش داد که با برخی از رفقای نظامی مان ملاقات کرده است. درپیشنهادی که برای منظوری رهبران تقدیم کرد، خودت به صفت قوماندان فرقه ۱۴ غزنی تعیین شده ای. اما هوش کن برای هیچ کسی دراین مورد چیزی نگوئی. دو سه روزی می گذرد. می شنوم که شادروان دگرمن گل آقا والی وقوماندان فرقه هرات، شادروان جگرن خلیل الله قوماندان لوای ۸۸ توپچی مهتاب قلعه، زنده یاد جگرن سید

جان قوماندان غند ۲۱ محافظ، شهید دگرمن شیرجان قوماندان قطعه پراشوت دگرمن آصف الم رییس محکمه عالی قوای مسلح و شهید دگرمن هدایت الله رییس اوپراسیون ستردرستیز وزارت دفاع مقرر شده اند. و در وزارت داخله هم عبدالصمد اظهر به حیث قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس. « . . .

در بخش ۱۸ همین نوشتار، چنین می خوانیم:

«به زودی تصفیه ارتش از وجود افسران پرچمی آغاز می شود. دگرمن سید جان که رفقا وی را به خاطر احترام فراوان سید جان لالا می گفتند، نیز از غند ۲۱ محافظ برطرف می شود. خلیل الله قوماندان لوای ۸۸ توپچی مهتاب قلعه، صبور خوژمن قوماندان قطعه ۲۴۲ پراشوت، دگرمن هدایت الله رییس اوپراسیون وزارت دفاع، دگرمن آصف الم رییس محکمه عالی قوای مسلح از وظایف شان سبکدوش می شوند و برخی از آن ها را راساً از دفتر کارشان دستگیر و پس از تحقیقات ابتدایی و شکنجه های قرون وسطایی در آگسا، به زندان پلچرخ انتقال می دهند. برخی ها کوتاه ففلی می شوند و برخی ها در زیر شکنجه جان می دهند. عبدالصمد اظهر و افسران پولیس پرچمی نیز از وظایف شان سبکدوش و به عین سرنوشت گرفتار می شوند.» اگر منظور جناب عظیمی از عبدالصمد اظهر، من (عبدالصمد ازهر) باشم، دران صورت حافظه ها را فرا خوانده، توجه جناب نبی عظیمی و خواننده گان محترم را به نقاط آتی جلب می کنم:

از ۷ ثور ۱۳۵۷ تا ۷ جدی ۱۳۵۸، در هیچ مقامی مقرر نشده ام. از آغاز، سید داوود ترون به حیث قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس تعیین گردیده بود. از بالاترین مقام جناح پرچم و شاید در تفاهم با مقام بالای جناح خلق، طور شفاهی از من (که به گمان غالب، نمی دانستند با من چه کنند؟) خواسته شد تا به دلیل نابدلی سید داوود ترون، مدتی در مشوره دهی به وی، همکاری کنم. من بدون اگر مگر یا کدام چشمداشت، با خلوص نیت به همکاری پرداختم. اعضای حزب (از جناح پرچم) به خاطر قوام رژیم نو، فعالانه در جمع آوری اطلاعات و رساندن آن به من به مثابه ی یگانه مرجعی که می شناختند، سعی بلیغ می نمودند. من هم اطلاعات مهم را با سید داوود شریک می ساختم. در مورد تقرر و تبدل افسران، بر پایه شناختم مشوره های دقیق در اختیارش می گذاشتم. اما چون در دم و دستگاه سکانداران خلقی آن برهه از زمان، پلانهای یکه تازی و توطئه چینیهها، در حالت تکوین بودند و سید داوود هم موجودیت یک افسر مسلکی و سابقه دار پولیس را در کنارش، خار بغل تلقی می کرد؛ در همان چند روز آغازین بنای بهانه گیری را گذاشت. علاوه بر آنکه هیچ مشوره ی مرا جدی نگرفت و خلاف آن عمل کرد؛ پیش آمدش نیز خشک و تحقیر آمیز گردید. این وضع برای من که در طول عمر کار کرده گی، حیثیتم همواره طرف رعایت قرار گرفته بود؛ خیلی ناهنجار و دور از پذیرش بود.

با صراحت لهجه با وی صحبت کرده دلیل این رویه زننده را پرسیدم. در پاسخ گفت که این همه رفت و آمد ها به دفتر شما به چه منظور است؟ گفتم شما می دانید که رفقا به شکل گسترده فعالانه اطلاعات می آورند و اهم آنها را در اختیار شما قرار می دهم. ترون گفت شمار مراجعین دفتر شما به مراتب بیشتر از اطلاعاتیست که با من شریک می سازید. گفتم جناب قوماندان، هر اطلاع ارزش گزارشدهی را ندارد. بعد از سره کردن، ارزنده های آنها را باید تشخیص و زیر کار گرفت.

تزون چنان افاده نمود که گویا در ورای این رفت و آمدها، مقاصد دیگری وجود خواهند داشت. چون در ذهن من جز همکاری خالصانه تمایل دیگری وجود نداشت، این افاده ها بر من سخت گران آمدند. برایش حالی ساختم که من نه کدام کرسی رسمی دارم و نه در توقع آنم. بنا بر هدایت مقامهای حزبی با شما همکاری کرده ام. اکنون که می بینم موجودیت من موجب ایجاد سوء تفاهم می گردد، از همین لحظه با شما وداع نموده بیشتر مزاحم افکار و عواطف شما نمی گردم. این تصمیم را نه به مثابه عکس العمل منفی، بلکه به خاطر اجتناب از به وجود آمدن سوء تفاهم و به خاطری که معتقد استم هیچ مشکلی نباید اذهان مسوولین امور را در این مرحله ی خطیر که همه جانبه باید به استحکام و موفقیت رژیم نو مصروف باشند، مختل سازد؛ اتخاذ کرده ام.

با سردی با من وداع کرد و مسوولیت ناخواسته ی مشوره دهی در مدت کوتاه کمتر از ده روز، به پایان رسید. من برای گزارش این موضوع نزد محترم نور احمد نور وزیر داخله، به دفترش رفتم. رفیق نور بعد از شنیدن گزارش، تقاضا نمود برای مشوره دهی با وی بمانم. ازان لحظه بعد، در اثر همان هدایت شفاهی همه روزه در دفتر با او می ماندم.

به زودی متوجه شدم با آنکه به بخش پولیس هیچ سر و کاری هم نداشتیم، محض وجود من در وزارت داخله تزون را نارام ساخته موجبات واکنشهای زنند و مواجهه اش با رفیق نور را فراهم ساخته بود، (یا شاید من چنان تصویری داشتم و در اصل توطئه ی بزرگی در حال شکل گیری بود). با وجود اصرار زیاد رفیق نور، با تشریح حساسیتهای و ضرورت کنار ماندنم از صحنه ی فعال، تصمیم به ترک دائمی وزارت داخله گرفتم و به این گونه مشوره دهی غیر رسمی به وزیر داخله هم در مدت یک هفته یا ده روز، به پایان رسید. رفیق نور مشوره داد بهتر است به کمیته ی حزبی شهر رفته در آنجا مصروف شوم (وقت گذرانی کنم).

کمیته شهر در یک اپارتمان نادرپینتون وات موقعیت داشت. با ورود به آنجا متوجه شدم که همه اشخاص موجود در آنجا پرچمی اند. اولین بار بود که بعد از سالیان دراز کار مخفی، خود را در مقر یک سازمان علنی حزبی می یافتم. شماری از رفقا آنجا حضور داشتند که همه مصروف خواندن کتابها بودند. ازان جمله نجم الدین کاویانی، حشمت کیانی، آصف دین و احسان واصل به یادم مانده اند. کاویانی به یکی از رفقا دستور داد یک جلد منتخبات آثار لنین را به دسترس من بگذارد. وی توضیح نمود که به رفقا هدایت داده است در

آثار لنین جستجو نمایند در چنین اوضاع و احوال (پیش آمد خصمانه امین و دار و دسته اش)، چه باید کرد؟ کتاب را گرفته در گوشه بی آن را گشوده دربرابرم قرار دادم. چشمانم روی کتاب اما افکارم در جای دیگر بود. من بر خودم و بر چنین ذهنیتهای می خندیدم. من که از حماقتهای تزون، یکی از مهره های دار و دسته ی امین، نزد پرچمیهای خودم که لاف از دانش و خرد می زدند، فرار کرده بودم؛ با چنان حقیقت تلخ روبرو شدم که نزدیک بود فریاد برآورم که بس کنید به لحاظ خدا از لنین خدا نسازید! واویلا، اینجا فاجعه دگرگونه حکمروایی می کرد. آیا به راستی اینها تصور می کردند که نوشته های آنگاهی لنین، معجزه آسا گره گشای هر نوع مشکل اینگاهی هم بوده اند؟ اینها ما را احق تصور می کردند یا خود به چنین کمبودی دچار بودند؟ به هر حال ساعتی یا دو، در آنجا ماندم و برای همیشه آنجا را نیز ترک گفتم.

بعد از آن بیشتر در خانه می بودم. رفقا و دوستان با پشتاره هایی از پرسشها به دیدن می آمدند. ساعتی طولانی برای شان توضیح می نمودم که هم انقلاب یک پدیده ی نو برای ماست، هم زمامداران نو فاقد تجربه اند و هم غبار بی اعتمادیهای سالهای جدایی، موجب یک عده مشاغل می گردد. ما باید با توجه به همین واقعیتها، شکیبایی و گذشت پیشه کنیم و از تائید و پشتیبانی دولت نو دریغ نوزیم. با اینهمه، باز هم دلهای ناپاک مقامها و نیتهای شوم شان، حتا تحمل در خانه نشستن و موضعگیری دوستانه ی مرا هم نداشتند.

بعد از مدت کوتاهی ترون مرا احضار کرد. بعد از احوال پرسی در مقابلش در کنار میز نشستیم. وی رو به من کرده پرسید که بعد از انقلاب اولین کسی بودی که اتاق زیر داخله را گشوده ای. در آنجا دو آله ی بسیار پیشرفته و حساس مخابره وجود داشت. اکنون یکی از آنها نیست. آیا گفته می توانی که آن یکی در کجا می باشد؟ گفتم این درست است که دروازه ی اتاق وزیر را من گشوده ام، هیچ سامان و وسایل آن بیجا نشده اند هر چه در آنجا بود از سوی یک هیأت فهرست گردیده بودند. وی با وقاحت تمام گفت آن وسیله به درد کس دیگر نمی خورد و کسی صورت استفاده از آن را هم نمی دانست. فقط تو می توانستی به آن دلچسپی داشته باشی. آن را به هر جا برده ای پس بیاور که ما به آن ضرورت داریم. هیچ باورم نمی شد که کسی تا این حد بی حیا باشد. خون در رگهایم به جوشش آمد و با جدیت برایش گفتم تو حق نداری مرا دزد خطاب کنی. گذشته ی من و شخصیت من چون آفتاب به همه روشن است. این آقای میرحمزه (افسری که در آنجا در کنار دیگر میز نشسته بود) مرا خوب می شناسد. گفت من می دانم که آن را تو برده ای و برای مقاصدی که شما در نظر دارید از آن استفاده می کنید. دیدم که او هرکسی را چون خودش پر از خصومت و توطئه تصور می کند و یا صرف بهانه جویی دارد. برایش گفتم هم شما و هم من هر دو می دانیم که این موضوع حقیقت ندارد و شما بهانه می جوئید و آب را گل آلود می سازید. اگر شما در مورد رفتاری من تصمیمی دارید ضرورت به چنین ادعاهایی که هیچ کس باور نمی کند ندارید. من حاضرم همین الان در دستهایم دستبند بزنید اما توهینم نکنید. (آرزومندم محترم میر حمزه که در آن وقت سمونیار یا سمونمل باید بوده باشد، هنوز زنده باشد و بر صحت این گزارش مهر تائید گذارد)

فراخوانی حافظه ها

بخش دوم:

مدتی بعد، به تاریخ ۳۰ جوزا یعنی یک ماه و ۲۲ روز بعد از قیام ۷ ثور، با همه مردهای حاضر در منزل 1 توسط عزیز ساتنمن 2 با توهین و تحقیر زایدالوصفی به وزارت داخله برده شدیم و در اتاقهای تجریدی که جایی برای نشستن هم نداشت، با سبکسری و بی حرمتی تمام انداخته شدیم.

پسانها دانستم که برادر و پسر استاد خیبر و دوکاندار را بعد از تهدید رها کرده بودند و بقیه ی ما را شب هنگام بعد از ساعتی طولانی حبس ایستاده در اتاقهای تنگ و تاریک تجریدی، در وسیله ی نقلیه ی انداخته به پلچرخ انتقال دادند. در آنجا سید عبدالله قوماندان معروف زندان در انتظار ما ایستاده بود. به مجرد پیاده شدن ما، نزدیک آمد و در حالی که دستش با تفنگچه بازی می کرد، هر کتافتی که بر زبانش آمد نثار ما کرد. او پیوسته فریاد می زد و بدترین فحشها و تهدیدها را به کار می برد. بعد از آن که در چانته اش از انواع

تهدید، کلمات رکیک و بر ماشه سوار کردن های تفنگچه، چیزی بیشتر نماند، ما را همچون جنایتکاران بسیار خطرناک، هل داده به اتاقهای کوچک تجریدی که کف آن تازه سمنت شده و هنوز بسیار تر بودند، پرتاب کردند. جایی برای نشستن وجود نداشت. کوشیدیم تا حد امکان از نشستن روی زمین تر خودداری کنم. بالآخر سربازی فقط یک دانه پتوی نازک عسکری را برایم آورد. نه دوشکی، نه بالشتی، نه آب و نانی. مجبور بودم پتو را روی زمین هموار کرده بدون بالشت و پوشش در آن هوای مرطوب سرد گاهی نشسته و گاهی خوابیده وقت گذرانی کنم. ناوقتهای شب بود، تصور می کنم در حدود ساعت دوی بامداد بود که صدای باز شدن و به هم خوردن درهای بزرگ آهنین دهلیز با صداهای پا و باز و بسته شدن دروازه های چندین سلول دیگر به گوش رسید. حدس زدم که گیر و گرفت دامنه داری در جریان است. به هر حال آن شب منحوس، که آغازین حوادث نکبتبار بعدی بود، گذشت. در حدود ساعت ده یا یازده ی صبح بود که دروازه سلول مرا باز و بیرون کردند. در دهلیز متوجه شدم سلولهای دیگر هم باز شده و چهره های آشنا برآمده می روند. همه شان رفقای نزدیکم افسران پولیس بودند3 که همه را به بهانه ی ارتباط دوستی و رفاقت من شبانه از خانه های شان گرفتار و به زندان کشانده بودند. ترون در تباری با امین خواسته بود دوسیه ی توطئه علیه دولت را برای ما ترتیب کند.

خواهرم رابعه جان توانسته بود در نزدیکیهای شام همان روز گرفتاری، خانه ی رفیق نور را در میکروریان یافته موضوع را به اطلاعش برساند. این خبر باعث واکنشهای جدی در سطح بالای رهبری شده بر امین فشار آورده شده بود تا ما را رها کند.

ما را در یک موتر جیپ (یا عراده ی شبیه پیک اپ سرپوشیده) سوار کردند. نمی دانستیم به سوی چه سرنوشتی برده می شویم. یکی از میان ما آهسته نجوا کرد ما را به کجا می برند؟ نورستانی گفت تا رسیدن به پل صبر داشته باش. در آن نقطه آشکار می گردد که به سوی پولیگون می برند مان یا به سوی شهر.

در ابتدا ما را نزد ترون بردند و تهدیدها و لاطیالات کوچه بازاری او را شنیدیم. بعد نزد حفیظ الله امین برده شدیم. او با تبسم فاتحانه ما را مخاطب قرار داده با اتهامهای بی پشتیوانه تهدید نمود که گویا از همه حرکتهای ما اطلاع دارد و طالع داشته ایم که این بار در اثر فشار بلند رفقا آزاد می گردیم. بعد از تهدیدها و اخطارها همه را اجازه ی رفتن داد. می خواستم حرفی بزنم. گفت تو باش که با تو کار دارم. بعد از برآمدن دیگران قبل از آنکه او چیزی بگوید، من آغاز به صحبت کرده کوشیدم توضیح دهم که این گونه روشها، عواقب وخیم دارد. در حالی که هیچ یک از ما نه تنها به عمل خلافی دست نزده و در فکر آن هم نبوده ایم، خلق چنین ماجراها صرف باعث تیره شدن فضای اعتماد و ایجاد ناباوریها می گردد و نتیجه ی آن هل دادن دوستان به موضع بدبینی و دشمنی خواهد بود. امین خواست با من تمثیل خودمانی بودن کند. او گفت در داخل حزب کارهای تخریبی صورت می گیرد. شاید تو در آن دخیل نباشی ولی همه تصور می کنند که تو هم باید در آن دست داشته باشی. برایت خوب است از دیگران فاصله بگیری. مدتی در خانه باش، رفت و آمد را قطع کن و ثابت بساز که تو با خرابکاران و ضد حزبی ها (ضد خلقی ها) نیستی. می خواستم باز هم استدلال کنم و واضح سازم که مطابق فهم من ضد حزبی وجود ندارد. ولی مجال نداده با تحکم گفت آنچه به تو گفتم همان

را عملی کن. در خانه بمان، نزد کس نرو، کسی را نپذیر و بدان که زیر مراقبت خواهی بود. به این گونه با آنکه لفظ بازداشت را به کار نبرد، عملاً مرا در بازداشت خانه گی قرار داد و مرخص نمود. رفقایم در چهار راهی صدارت منتظرم بودند. ماجرا را با عجله بیان و توصیه به مراعات دقیق احتیاط کرده با ایشان وداع کردم.

از آن روز زندانی خانه گشتم. در چمن رو به رو ی خانه ی ما (در بلاک ۱۲ میکروریان اول) موظفان استخبارات روی شالکی یا چادر می نشستند و گاهی در دو کنار بلاک می بودند. وقتی برای خرید تا مارکیت نزدیک، تجایی که ساحه ی مجازم تلقی شده بود، می رفتم، اعلان نشده همراهیم می کردند. حرکت های خانم هم زیر تعقیب بود. زمانی که برای تهیه ی ضرورت های منزل به شهر و یا به مندوی می رفت از طرف موظفان استخبارات تعقیب می شد که باعث خشم و شکایتش می گردید. در کلکین بلاک مقابل (بلاک ۱۳)، که تصور می کنم مربوط وزارت آب و برق بود، کامره نصب کرده بودند. به این گونه یک فضای دهشت را به صورت عمدی خلق کرده بودند. از چگونه گی وضع به همه دوستان اطلاع و هوشدار داده بودم به خاطر اجتناب از تله ی آگسا و پولیس، از آمدن نزد من خود داری کنند.

یک بار اسدالله سروری رییس آگسا مرا احضار کرد. چون این بار وسیله ی تلفون خواسته شده بودم، تصویری در فامیل ایجاد شد که گویا مقامات بالآخر فهمیدند که کدام فعالیت در ضدیت شان وجود ندارد و وظیفه یی را در نظر گرفته خواهند بود. من خیلی ترس داشتم مبادا در آگسا برایم وظیفه یی در نظر گرفته باشند. پدرم هم برایم گفت به هیچ وجهی نباید کار در آن دستگاه را بپذیری. ولی در آگسا وضع طور دیگر بود. سروری نسبت به آنچه فعالیت های مشکوک من خواند، مرا اخطار داد. برایش گفتم شما با اینهمه قید و تجرید کردنم و مراقبت های شدید، باید قانع شده باشید که من نه تماسی و نه فعالیتی دارم. سروری گفت ما می دانیم که تو پولیس ماهر استی و ما با تمام مراقبت جلو کارت را گرفته نمی توانیم. بعد از تهدیدها گفت تو باید نزد امین هم بروی.

روز دیگر به وزارت خارجه رفتم. بعد از آن که افسر موظف در ورودی وسیله ی تلفون به کسی از اینکه مرا سروری نزد امین فرستاده، خبر داد، به من اجازه داده شد با گذشتن از چندین کنترل به منزل دوم یا سوم، که حالا فراموش کرده ام، بالا شوم و درانجا برایم گفته شد که با جمع غفیری که همه منتظر دیدار با امین بودند، در همان دهلیز بزرگ نزدیک زینه ها بایستم. بعد از انتظار طولانی که طی آن هیچ کسی را نپذیرفت، خودش برآمد و با شتاب با هر یکی دستی داد و با بعضی چند کلمه هم تبادل سخن کرد. با من که دست داد برایش گفتم که سروری مرا فرستاده است. در پاسخ گفت تو حالا برو من به سروری هدایت می دهم. فهمیده نتوانستم که چه هدایتی؟

دو بار دیگر هم در فاصله های زمانی مرا سروری نزدش خواست و هر بار همان عتاب و تهدید تکرار می شد. از این همه فشارها و تخویفها هدف آن بود که مجبور شوم در صف ثناگویان امین قرار گیرم، که من برای آن ساخته نشده بودم و چنین کنشی با نهادم نمی خواند. تا آنکه گرفتارم کردند.

در روز ۷ حوت ۱۳۵۷ هنگامی که برای پرداختن پول قسط ماهوار منزل، روانه ی آمریت حفظ و مراقبت میکروریان واقع در مارکیت آنجا، بودم، دو نفر به من نزدیک شده گفتند با ما بیا ترا ترون نزد خود خواسته است. من که مطلب را تا آخر درک کردم گفتم خوبست با من بیایید که پول قسط را بپردازم بعد با هم می رویم. نپذیرفتند و مرا به داخل موتری برده خریطه ی کثیفی بوجی مانند را بر سرم کشیدند. کوشیدم از راه ها و پیچ و خم های که طی می شد درک کنم که مرا به کجا می برند. تصور م بر این شد که جایی باید در میان صدارت و وزارت داخله باشد. چون آن درونها را پیش از آن گاهی ندیده بودم، از آنهمه پیچ خوردنها در کوچه ها به تردد افتاده بودم. وقتی خریطه را برداشتند خود را در محل حویلی مانند با چند اتاق یک منزله یافتیم. مرا به اتاقی رهنمایی کردند.

با چند نفر دیگری که در اتاق بودند، سلام و علیک کرده نشستیم. کمی نگذشته بود که یکی از هم اتاقیها را که از قبل برای استنطاق برده بودند در حالی که دو نفر سرباز زیر بازوهایش درآمده بودند، به اتاق باز گرداندند. از دیدن این وضع خشمم به جوش آمد. هم اتاقیها گفتند که هر شب او را می برند و تا می توانند شکنجه اش می کنند. حکایت کردند که هر یکی در این جا از همین پروسیجر می گذرد و بعدش روشن نیست که به کجا فرستاده می شود. این یکی تکسی ران بود، همیشه بر جایش افتاده بود و بنا بر زخمها و التهابهای بدن نشسته نمی توانست. وقتی لباسش را بالا بردند، از گردن تا پا از پیش و از ورا چنان کبود و یک لُخت آماس کرده بود که به مشکل می شد تاب دیدنش را داشت. او همیشه خاموش بود و روز بعد صرف در برابر چند پرسش پاسخ گفت. او را در چند شب دیگر هم برای تحقیق بردند و چون تکه ی بی جانی آوردند.

* * * * *

1برادرم (کبیر رنجبر که برای گذراندن رخصتی از تحصیل در شوروی آمده بود)، پسر خاله ام (دادمحمد)، کریم نعیمی از دوستان برادرم احد رزمده، بسم الله خیبر برادر و زیارمل خیبر پسر خوردسال استاد میر اکبر خیبر شهید، یک دوکاندار همسایه که تقاضای کمک در حل مشکلش در کدام دفتر حکومتی داشت، و چند مهمان دیگر.

2خواهرزاده اسدالله سروری- پسانتر رییس استخبارات وزارت داخله، رییس اداره ی کام در زمان قدرت امین و سکرتر سفارت افغانی در پیونگیانگ در زمان زمامداری رفیق کارمل.

3اینها عبارت بودند از شاد روان غلام نبی، شاد روان عبدالجمیل نورستانی و احمد علی احمدیار.

بخش سوم:

یادداشت: در پا ورقی شماره ۲ **بخش دوم**، یکی از پُستهای عزیز ساتنمن، سکرتر در سفارت افغانی در پیونگیانگ ذکر شده، لطف فرموده آن را به اولناتور تصحیح فرمایید.

برگردم به خودم. بعد از صرف غذا که عبارت از پلو خوشمزه با گوشت فراوان بود، تصور کردم از این که تا آن دم مرا برای استنطاق نبرده اند شاید به این دلیل باشد که با من به مثابه ی یک کادر شناخته شده ی حزب رویه ی استثنایی می کنند و یا در آن شب با دیگران مصروفند و نوبت من در شبهای دیگر خواهد رسید. دیری نگذشته بود که سربازی آمد و مرا با خود به بخش تحقیق، یا بهتر بگویم به شکنجه گاه برد. افسر پولیسی آشنا به نام امان الله که تصور می کنم رتبه اش خارمن بوده باشد در عقب میزی قرار داشت. وی با

احترام در برابرم برخاست و کرسی مقابل میزش را برایم تعارف کرده پیاله چایی هم فرمایش داد که برایم ریختند. دو سه نفر دیگر هم آن جا بودند. بدون آن که اتهامی را برایم ابلاغ کنند، فورمه یی به دستم دادند تا در آن شهرت و همه تفصیلات مربوط وظیفه، خانواده، اقارب، صحت و... و... و... را درج کنم. پرسیدم این همه برای چه و اگر اتهامی متوجه من است، چه می باشد؟ امان گفت پسانتر برای تان واضح می گردد. بعد از فراغت از آن خانه پری، ورقی را به دستم داد و گفت در اینجا فعالیت های تان را بنویسید. پرسیدم من که نه کدام وظیفه رسمی و نه شغل شخصی دارم و زیر نظارت خانه گی قرار داشتیم از کدام فعالیتیم حکایت کنم؟ گفت مقصد ما فعالیت های ضد خلقی و ضد نظام است. باز پرسیدم کدام فعالیت؟ شما باید کم از کم موردی را بنویسید تا بتوانم پاسخی ارائه کنم. گفت ما نمی گوییم شما خود تان باید بنویسید. رو به سوی امان کرده گفتم شما که پولیس تحصیل یافته استید و از اصول تحقیق آگاهی دارید چه گونه از من چنین مطالبه دارید؟ گفت در این جا اصول همین است. گفتم من که نمی دانم چه اتهامی متوجه منست، چه چیزی می توانم بنویسم. امان گفت استاد ببخشید ما مجبوریم به اصول خود پیش رویم (تا این جا پیش آمدش در ظاهر احترام کارانه بود و مرا استاد خطاب می کرد) و گفت بوتها و جرابهای تان را بکشید. من که تا آن دم از چنین چیزی در ارتباط با تحقیق نشنیده بودم، با تعجب و استفهام سویش نگریستم. برایم گفت بکشید! آن کار را کردم. دیدم یکی از آن میان تلفون صحرائی را نزدیک آورد و دوی دیگر سیمهای آن را در انگشتان پاهایم تاب دادند و مرا گفتند روی زمین دراز بکشم. بعد دسته ی آن ماشین لعنتی را به سرعت چرخ دادند. ناگهان همه وجودم به هوا پرید. جریان برق در سراسر وجودم یک شوک قوی و حالتی را ایجاد کرد که تعبیرش در حرف و قلم مشکل است. این عمل را چندین بار تکرار کردند. خشکی دهن و حالت تشنه گی شدید برایم رخ داد. مرا دوباره بر کرسی نشاندند و پیاله چایی دادند که از فرط تشنه گی آن را لاجرعه به سر کشیدم. ورق کاغذ را باز هم در برابرم گذاشته گفتند بنویس ورنه بدترش را تجربه خواهی کرد. چون باز هم چیزی برای گفتن نداشتم، بار دیگر مرا روی زمین خواباندند. این بار علاوه بر پنجه های پا در پنجه های دست نیز سیم پیچاندند و همان شکنجه را به کار بستند. زبان و قلم کلمات و مفاهیمی برای تعبیر و تعریف این جریان دو طرفه سراغ ندارند. آن شوک برق چند برابر شوکهای اولی از مغز تا استخوان و همه احشای داخلی را به نحو غیر قابل تحمل برهم می زد و بیشتر از آن اولی به هوا می پراند و بر زمین می کوبید. این شکنجه را هم بارها تکرار کردند و در یگان توقف جای یا آب می دادند.

بعد از آن، زدن با مشت و لگد و چوبهای ضخیم با کشیدن از موی، چاشنی میان دو دوره شکنجه ی برقی گردید. جریان برقی بدنم را چنان خسته ساخته بود که از ضرب چوبها لذت می بردم و در دلم آرزو می کردم همین لت و کوب دوام بیاورد تا لحظاتی از شوکهای برقی بیاسایم. بعد از ساعاتی طولانی نوبت به نوع دیگری از شکنجه ها رسید. شخص جسیمی شبیه جلادان افسانوی با گردن کلفت، قد بلند، سر تراشیده و پروتهای بد هیبت، که تصور می کنم او را رستم یا شبیه ان می نامیدند و قبل از آن در چوب زدن اشتراک می ورزید، این بار با تازیانه یی که از سیمهای تاب داده درست کرده بودند و نمی دانم به چه نامی خوانده می شود، و با راد فلزی به جانم افتاد و چنان بی رحمانه می زد که گویی پدرش را کشته ام. قابل یاد آوریست

که بارها در طی این شکنجه ها از هوش می رفتم و آن موقعی بود که اندک فرصت می دادند تا به هوش باز گردم و مقداری آب می دادم تا فصل نو شکنجه را آغاز کنند. من در آن موقع تعجب می کردم که چرا این دو پاهای ددمنش با تمام قساوت، دل مهربانی هم دارند و بعد از شکنجه ی برقی و برای رفع تشنه گی پیوسته آب و چای تعارف می کنند؟ پسانها دانستم که با موجودیت آب در بدن جریان برق تیز تر و موثرتری گردد.

وقتی در ناوقتهای شب «تحقیق» را تعطیل کردند یارای قدم برداشتن و رفتن را نداشتیم. با من کمک کردند سر پا شوم و سربازها بازوهایم را گرفته تا اتاق همراهیم کردند. هم اتاقیهایم بیدار بودند یا بیدار شدند و با ترحم احوال را می پرسیدند که توان پاسخ گویی را هم نداشتیم. درد و کوفت ناگفتنی بر وجودم مستولی بود. خوابیدن مشکل بود ولی همین فراغت موقت از شکنجه هم چه نعمت بزرگی بود. به فردای آن، بعد استفاده از بیت الخلالی کثیف، حین استفاده از کوزه چه برای شستن دست و روی در گوشه یی از آن حویلی، چشمم به سلیمان لایق افتاد که او هم در گوشه ی دیگری دست و روی تازه می کرد و زود از آنجا رفت. تعجب کردم او که وزیر کابینه و در ظاهر طرف اعتماد رژیم قرار داشت، چرا از بدگمانیهای آنها نرسته با این سرنوشت دچار گردیده است؟ با شانه یی که در جیب داشتم موهایم را مرتب می کردم، دیدم که مشتم از موهای سپید پُر شد. آنقدر پر شد که به حیرت رفتم. با شانه زدن بیشتر موهای زیاد دیگر به شانه چسبیدند. با تعجب به خاطر آوردم که در افسانه های قدیم گفته می شد شخصی از فرط عذاب یا رنج و مصیبت، یک شبه مویش سپید گشت و تاکید. پسان متوجه شدم که در شب پار مرا مرتب از موهایم در روی زمین می کشیدند و همین باعث شده بود موهایم کنده شوند. باز گویی یا بازنویسی آن شکنجه ها مشکل است. با آنکه احساس ان حالت پس از گذشت ۳۶ سال با آن شدت اولی نمی ماند، با آن هم با نوشتن آن اکنون هم حالم به هم می خورد. به هر حال این وضع و تکرار همین شکنجه ها و بیشتر، توأم با فحش گفتنها ی رکیک و انواع تهدید نسبت به فامیل، تمرین روزمره ی آن جلادان بود. عزیز رییس استخبارات وزارت داخله، آنکه چند ماه پیش در زمان ساتنمنیش بار اول من و مهمانانم را به زندان کشانده بود و اینک این طفل یک شبه ره صد ساله پیموده دژخیم مقتدر وزارت داخله شده بود، نیز چند بار ی برای بازدید از شکنجه و حصول اطمینان از این که جریان کار حسب دستور باشد، به آن شکنجه گاه سر زد.

بار آخر بعد از ساعاتی تمرینهای کک بوکس و پهلوانی، گُرْدُم و سوته، شوکهای برقی و هرزه گوییهای زبانی؛ مرا به دفتر نواب معاون اسدالله سروری بردند. آن نامرد بی آرم هم با وقاحت بر دژخیمانی که مرا تا آن دم شکنجه کرده بودند، فریاد زد که شما بی عرضه ها نتوانستید او را سر گپ بیاورید، ببینید که چطور بلبل واری سرش اقرار میکنم؟! به امر او مرا خوابانند و بعد از لت و کوب با لگد، سیمهای تاب داده شده و چماق و خمچه، امر به برق دادن در پنجه های دست و پا کرد. بعد از چند چاشنی برق دادن و آب دادن، زنگ تلفون به صدا درآمد. با سروری سلام و علیک کرده گفت هو ملگری سروری، از هر همدا اوس زما په دفتر کی دی او سره له تولو جزاگانو خبری نه کوی (بلی رفیق سروری از هر همین حالا در دفتر من است و با وجود اینهمه جزاها سخن نمی زند). صدای سروری را من نمی شنیدم ولی نواب در حالی که گوشه را

نگه می داشت برایم گفت که رفیق سروری می گوید که اعتراف کن ورنه تا مرگ شکنجه خواهی شد. من که از فرط این همه بیداد به ستوه آمده هر لحظه آرزو می کردم کاش با فیر گلوله بی در مغزم، مرا آسوده سازند، با فریاد خیلی بلند که سروری می توانست در آنسوی خط بشنود، فریاد زد:

سروری! شکنجه گر خونخوار! خجالت بکش! انقلاب شما همین شکنجه و آدمکشیت؟

دژخیمان حاضر کوشیدند دهنم را ببندند، ولی باز هم توانستم صدا برآورم که:

انقلاب را شرمانید و دیکتاتوری پرولتاریای تان را بر زحمتکشان و رفیقان حزبی تان تطبیق کردید.

در حالی که شکنجه گران مرا در زیر زانوان شان گرفته دهنم را با زور بسته بودند، نواب از سروری معذرت خواسته گفت به حسابش می رسم. گوشی را گذاشته با هيجان به جانم افتاد. بعد از لگدکاری مفصل با پیشرمی فریاد زد حالا گویت را می کشم. سپس با لگد بالای شکم پریده بر سینه و شکم فشارهای متوالی آورد و فقط بعد از آن که صدای شکستن قبرغه هایم را شنید، رهایم کرد. به مستنطقان من هدایت داد مرا از دفترش ببرند و مجبور به نوشتن اعتراف سازند. یک مستنطق بسیار نشه و خسته را به جانم رها کرده بودند. با چشمان خون گرفته از حدقه برآمده هی داد می زد و کوبیده ام می رفت. من که امیدوار بودم با آن ناسزاهایی که سزاوار سروری بود و نثارش کرده بودم، با کشته شدن فی المجلس از مشقت رهایی خواهم یافت، با تأسف که چنان نشد و من که دیگر تاب و حوصله ام را از دست داده بودم، به آن نامرد نشه گفتم کاغذ بیاور که دیگر طاقت ندارم و همه چیز را می نویسم. در کاغذ نوشتم من مکرر گفتم که کار خلافی نکرده ام و نمی دانم چه بنویسم. چون اصرار دارید که چیزی باید بنویسم پس اگر آنچه می نویسم پذیرفته می توانید، اشخاصی را که با ایشان علیه نظام قیام می کردیم معرفی می دارم. سپس چند نامی از رفقای خود شان را درج نمودم. چون مستنطق از فرط نشه خیلی خسته بود من توضیحات غیر ضروری برای بیشتر خسته ساختن او نوشته می رفتم. وقتی از نوشتن فارغ شدم او با چابکی ورق را گرفت و مرا روانه ی اتاقم کرد.

بخش چهارم و نهایی:

در این اتاق کوچک دو جوان رشید قد بلند و خوش چهره ی ماویست (شعله ای) یک مرد جوان نهایت خوش قد و قامت با چشمان جذاب و چهره ی زیبای مردانه اهل کنر، یک جوان هزاره اهل دره ی صوف که کارگر معدن زغال سنگ بود، یک دربور تکسی که تصور می کنم نامش عبدالرزاق و اهل پروان بود و یک نفر دیگر وجود داشتند. شخص اخیر همیشه غمگین و خاموش بود. چندین بار برای تحقیق برده شد ولی هنگام بازگشت، آثاری از شکنجه در او مشاهده نمی شد. به همین دلیل هم اتاقیها بر او شک داشتند و تصور می کردند برای شنیدن مکالمه های زندانیها، آورده شده است.

از دربور تاکسی بیشتر نوشتم که چه روزگاری بر سرش آورده بودند. او در باره ی اتهامش گفت: از چهاریکار سواری گرفته به کابل آوردم. آنها به هر دلیلی که بود، گرفتار شدند. مرا هم به جرم همدستی با

آنها، در حالی که آنها را نمی شناختم، گرفتار و به این حالت آورده اند. او می گفت طاقت و توانی برایم نمانده برای رهایی از عذاب اگر چیزی می دانستم برای شان می گفتم. نمی دانم وقتی چیزی نمی دانم، چه چیزی را می توانم اعتراف کنم.

آن دو جوان ماویست، با فرهنگ و خوش برخورد بودند. من در سابق سگرت می کشیدم و از چند روز پیش از گرفتاری ترکش کرده بودم. با بد سلوکی که مرا گرفتار و به این جا آورده بودند، در همان ساعات اول بعد از گرفتاری برای تسکین اعصابم بار دیگر به یاد آن افتادم. به سرباز موظف پول داده خواهم کردم یک قطی سگرت برایم بیاورد. از آن سگرت به هم اتاقیها تعارف کردم. تنها همین دو جوان آن تعارف را پذیرفتند و گفتند پول کمی در جیب داشتند و تمام شده و نمی توانند سگرت بخرند. گفتم تا که با هم استیم با هم می کشیم. این دو همینقدر گفتند که به اتهام ماویستی آورده شده، منتظر سرنوشت خود استند و دیگر کدام تفصیلی ارائه نکردند. ایشان خیلی خود دار بودند و از دادن هر تفصیلی طفره می رفتند؛ تا جایی که از ذکر نامهای شان هم ابا می ورزیدند.

آن جوان هزاره اهل دره ی صوف، کارگر معدن بود. او هم به جرم مخالفت با رژیم، که خودش در باره ی چگونه گی آن چیزی نمی دانست، آورده شده بود. او یک کارگر به معنای واقعی بود. او به ماشین مدرن نو محل کارش که چندی قبل از چکوسلواکیه آورده شده بود، عشق می ورزید. می گفت غیر از او دیگران به آن ماشین بلدیت ندارند، می ترسد تا بازگشتش به ماشین آسیبی برسد. این دلواپیش را در چند روزی که با هم بودیم پیوسته تکرار می کرد.

مرد اهل کمر، اگر حافظه ام خیانت نکند گفته بود معلم است. اتهام مشخصش به حافظه ام نمانده ولی با آنکه چندین بار برای شکنجه و تحقیق بردندش، با آنهم بعد از استراحت و در روز دیگر آدم خوش خلق و قصه ای بود. از زیباییهای کمر، نورستان و بدخشان و از عنعنه ها و رواجهای مردم آن جاها حکایتها می کرد. برای کسی چون من، که از درد و خسته گی شب پیشین و بیم کارزار شب پیش رو در وضع غیر مطلوب می بودم، حکایتهای او اندکی مصروف کننده بودند. آدم ساده و خوش قلب بود و تصور نمی رفت در فکر عمل خلاfi بوده باشد.

در طول ده روزی که در اگسا بودم، کسان زیادی را به آن اتاق آورده و برده رفتند. یک بار گروپ بزرگی از شعله ای ها را آورده در اتاقها تقسیم کردند. ازان جمله هشت یا ده نفری به اتاق ما آورده شدند که بنا بر عدم گنجایش به مشکل نشسته توانستند. آنها بیشتر افسر، متعلم و کارمند بودند و قبل از آنکه آرام بگیرند و مجال پرس و پال مساعد شود، همه را با عجله به جا و سرنوشت نامعلوم انتقال دادند.

در یکی از شبها نوبت انتقال من هم فرا رسید و مرا به جای پولیگون به زندان پلچرخ بردند و بعد از تشریفات معمول آن زندان، دوشک نازک، کمپل عسکری و بالشت به دستم داده، در منزل دوم بلاک دوم در اتاق بزرگی که پر از بسترهای به هم چسپیده ی زندانیان بود با جا به جا کردن بسترهای دیگر، در پهلوی مرد نسبتاً کهنسال که او هم چون دیگران از خواب بیدار شده بود، جا دادند.

از درد قبرغه های شکسته و زخمها و التهابهای ناشی از ضربه ها و کوفتهای شوکهای برقی، آن شب تا صبح خوابیده نتوانستم. به فردای آن دانستم که آن مرد پخته سن همان رسول جان رییس ضبط احوالات سابق و در دو پهلو دو پسرش که نام یکی شان عمر و از دومی فراموشم شده، بوده اند. رسول بعد از باز کردن سر صحبت و شناختن من، واکنشش را با زهرخندی نمایان نمود. شماری از رفقای حزبی ما هم در این اتاق بودند که انجنیر نعمت و اسماعیل جهش زودتر از دیگران متوجه من گردیده در پهلوی انجنیر نعمت برایم جا خالی کرده مرا از جوار رسول نزد خود بردند و هر دوی شان از پرستاریها و مهربانیهای رفیقانه برخوردارم ساختند.

در این اتاق، مانند اتاقهای دیگر، گروهی از هر گروه در زیر یک سقف آورده شده بودند. علاوه بر پرچی ها و فامیل رسول جان، شماری از سازهایی های بدخشانی که به دور عاشور ناخوان، این انسان فرهیخته و مردمی و دوست صمیمی بعدیم، جمع و از کمکهای وی بهره مند بودند؛ چندین متنفذ محلی و بسته گان شان که به اخوانی ها منتسب دانسته می شدند؛ دو نواسه ی میاگل تگاب، دو فرهیخته یی از کیش بهایی به نامهای هوشنگ و آقای بینا و شماری که هویت سیاسی شان روشن نبود، در زیست باهمی به سر می بردند. هر چند گاهی برای گنجانیدن زندانیهای نو بسترها به هم نزدیک و نزدیکتر گردانیده شده می رفتند. در آخر کار به جایی کشید که یک چهارم دوشک در یک جانب و یک چهارم در جانب دیگر، بر یا زیر دوشک همسایه قرار گرفت و شمار مجموعی از یک صد و پنجاه نفر تجاوز کرد.

یک عده رفقای ما قبل از من در این اتاق حضور داشتند و شماری بعد از من آورده شده رفتند. علاوه بر اسماعیل جهش و نعمت که پیشتر یاد کردم، عبدالله سپنتگر، طارق کوهستانی، بشیر غفاری، عبدالقیوم بشریار، دکتور لعل پادشاه ژوندون، احمد شاه عبادی، حبیب الله و تازه جوانی به نام ظفر به یادمانده اند.

خوابیدن با قبرغه های شکسته بر روی دوشک بسیار نازک، درد آور بود. چند روز بعد متوجه شدم در روز های معینی کسانی به دلیل مشکل صحی تقاضای رفتن نزد دکتور موظف را می کنند. من هم در همین جمله نزد دکتور در گوشه دیگر همین منزل رفته از درد شکسته گی قبرغه شکایت کردم. دکتور موظف انگار چیزی نشنید. باز هم شکایتم را تکرار و تقاضا کردم با پلاستر یا کدام نوع دیگر بسته بندی، کمکم کند. دکتور باز هم ناشنیده گرفت و چند تابلت مسکن روی دستم گذاشته مریض بعدی را طلبید. احساس کردم از شنیدن و سخن زدن در چنین موارد می ترسد و بیشتر مزاحمش نشدم. به تجویز رفقا، با پُف کردن عمیق در بوتل خالی و گرفتن یگان مسکن، به خود درمانی ادامه دادم. رفیق نعمت سخاوتمندانه دستم را گرفت و دوشک بادیش را مدتی در اختیارم گذاشت، که از این جهت هم سپاسگزارش می باشم. خیلی ناسپاسی خواهد بود اگر از مهربانیهای رفیق سپنتگر عزیز که بارها در کارهایی که خودم باید می کردم، کمکم کرده، یاد نکنم.

آنچه تا این جا گفته آمد، ادامه ی توضیح همان مطلب بود که نه تنها به کدام پستی مقرر نشده بودم، بلکه از روز اول آن «انقلاب» روزگرم چنین بوده است. این قصه را که دامن دراز دارد در همین جا به پایان می برم. عوارض جانبی آن حوادث برای فامیل من عبارت بود از ضربه ی روانی شدید بر فرزندانم از آن جمله تُنله شدن (تا شش ماه) پسر خورده سال سه ساله ام در اثر پیش آمد بسیار زشت کارمندان آگسا که برای تلاشی

آمده بودند؛ بردن کتابها، کمره ی فیلمبرداری، تلفون دستی مربوط به تلفون ثابت که تا آنگاه در کشور ما ناشناخته بود، و هر آنچه خوش شان آمده بود؛ آواره شدن فامیلم به دلیل به کرایه دادن منزل میکروورین و به کرایه گرفتن کلبه ی محقر ارزان؛ مشکلات خانم که در پهلوی به تنهایی کشیدن بار زنده گی و به رغم تنگدستی، مقداری مواد خوراکی و ضروریات دیگر را با لباسهای شسته در هر گونه آب و هوا تا بیرون زندان پلچرخ می آورد و منتظر تحویل گرفتن لباسهای مستعمل می ماند؛ و حاصل من از آن ده روز اگسا و ده ماه زندان صدمه های جدی در قبرغه، ستون فقرات، چشم، سیستم تنفسی و جگر بود که تا کنون با آنها دست و پنجه نرم می کنم.

شکی نیست که من یکی از هزاران بودم، هزارانی که با تفاوت های اندک - گهی کمتر، گهی بیشتر و گهی به مراتب بیشتر، از این پروسه گذشته اند.

بگذار آن صفحه ی خونبار و صفحه های خونبارتری که در دهه ی ۹۰ شاهد شان بودیم، در تاریخ کشور ما تکرار نگردند و زجرها و عذابها، مظالم و بیعدالتیهایی که از چند دهه به اینسو مردم ما را در شکنجه ی طاقت فرسای متداوم قرار داده اند، بالآخر پایانی داشته باشند!

پایان



Habib Gul Paktiawal

رفیق گرامی ازهر صاحب درود بر شما سابقه شما و کارکردگی صادقانه شما به همه روشن است. افتاب به دو انگشت پنهان نه می شود بسیار دقیق و مستند نوشتید امید وار هستم که در اصلاح آن اقدام شود این بار اول نیست که عظیمی چنین می نویسد با تاسف فراوان که سر و کارش با اینگونه اغلاط است وقتی مورد سوال قرار گیرد واکنش از خود نشان میدهد که شایسته یک عضو حزب نیست شاید برخورد آن ناشی از حالت روانی آن باشد واز آینده خود بترسد

[5 uur · Vind ik niet meer leuk · 2](#)



Taher Hotak

محترم ازهر صاحب، یک ضرب المثل داریم که میگویند (گل خشک به دیوار نمی چسبد) من راجع به شخصیت، علمیت، دانش و تجربه عالی تان از محترم محروم پدرم که هم مسلک شما بود زیاد شنیدم. شما افتخار پولیس افغانستان میباشید.

[5 uur · Vind ik leuk · 1](#)



Kabir Kamal

اینکه به بهانه اشتباه عمدی و یا غیر عمدی جناب عظیمی پیشامد های دیگری را از قلم توانای محترم از هر صاحب خواندیم برایم جالب و جذاب بود به امید آنکه هر چه زودتر بخشهای دیگر این مقاله را مطالعه نمایم

[5 uur · Vind ik leuk](#)



[سید عبدالقدوس سید](#)

پاسخ به، قرارگاه گارنیزون « یاد واره ها »

شخصی با استفاده ابزاری از نام « مستعار » بنام ایرج فارهدی « farhdi Irij

در صفحه فیسبوکی بنام «یاد واره ها» به بهانه نقد و نظر بر کتاب جنگ های کابل، من نویسنده اثر را با وقاحت اماج اهانت قرار داده است. این اکاذیب از سوی یک «مستعار» کسیکه هیچگونه هویت، سابقه و معرفت نظامی نداشته و ما یک نسل از نظامیان و حتی در افغانستان و جهان کسی انرا نمی شناسد، و هیچکسی تا بحال در این کهکشان انترنت یک سطری از او نخوانده، حتی نامش را بجای فرهادی، فارهدی، نوشته است، اما در عین حال این اقا از ابعاد مسایل و به اصطلاح از سیر تا پودینه حوادث اطلاع داشته و هویت های نظامی چند دهه را مانند کف دست می شناسد و حوادث را بقلم می آورد. این قلم گنگ است اما زبان موزی ها و لو در حجاب و مغازی پنهانی را بخوبی میداند، که منتقد شخص دیگر و از جمله « اعلحضرتان جنگ های کابل و متهمان به جنایات جنگی و یا استخدام شده های که دست شان در کاسه و کیسه تبهکاران بند است میخواهند با حیل و تلبیس دیو را سلیمان جلوه داده و روی جنایات جنگ ساتری سیاه بکشند، و در ققای نام مستعار سنگر زده و شهادت و جوانمردی امدن بمیدان را نداشته از تیر کش « یاد واره ها » با، خزعبلات و با برگزیدن چندین نام مستعار برای خود در فیسبوک، به اهانت پر داخته است. حتی بان اکبر شهیدان داکتر نجیب الله که از دشنه غدر و خیانت چند تبهکار پیوسته به اردوگاه جهادی، سر بدار گردید، و بقول زنده یاد «آن بانوی پاک اندیش داکتر اناهیتا راتیزاد توطیه قتلش جنایت قرن بود»، در ققای تابوت مردی که در بستر شکوهمند تاریخ با خموشی خوابیده به سبکسری پر داخته است. در اینجا برای روشن گردیدن قضیه بر خواننده و جاوند، داستان واقعی قضیه را می آوریم : در سال پار بانوی بنام «مگدا کتونا نسرین» از کشور هنگری مقاله ای را تحت عنوان جنگ جلال اباد نوشت و ترجمه انرا به زبان دری در انترنت گذاشت. مقاله با اشراق دفاع قهرمانانه مردم و قوتهای مسلح را ستوده و بر عکس تجاوزات ای اس اس و القاعده و مهاجمین جهادی را در ان محکوم نموده است. خانم نویسنده از شماری از افسران که در جنگ جلال اباد به گونه نقش افریده بودند در پاورقی مقاله اش مختصر سطور معرفتی آورده است، و از جمله در شماره « دهم » در مورد جناب جنرال محمد نبی عظیمی نگاشته است :

جنرال نبی عظیمی در آنبرهه یکی از نظامیان ارشد دولت کابل بود، بحیث معاون وزیر دفاع و قوماندان گارنیزون کابل ایفای خدمت میکرد، با آغاز اقدامات جهت ناکامی پلان صلح ملل متحد نقش که به او از سوی نماینده ی ملل متحد آقای بینین سیوان جهت نجات بر نامه صلح ملل متحد از شکست پیشنهاد شد نه تنها نپذیرفت بلکه به جانبداری از توطیه گران ملیشه ی و جهادی تحت رهبری عبدالرشید دوستم و احمد شاه مسعود بر خواست و قطعات نظامی کابل را به آنها تسلیم کرد و مستقیماً فر ماندهی جنگ را در کابل به نفع جمعیت اسلامی و بر ضد حزب اسلامی حکمتیار که در بخش های کابل مسلط گردیده بود الی آمدن احمد شاه « بدست گرفت، طی حدود سه هفته ی که وی فرماندهی جنگ را) در دست داشت بقرار تحریر خودش در صفحه ۵۸۴ کتاب اردو و سیاست، روزانه یک هزار نفر از شهروندان کابل کشته می شدند. متعاقباً او به هزینه و هدیه جمعیت اسلامی به مسکو رفت و مدتی با استفاده ای امتیازی از امکانات و خانه های سفارت دولت اسلامی در مسکو بعداً در تاشکند با امتیازات جنبش ملی رشید دوستم خانه و موتر مدتی زندگی کرد و سال بعد با ویژه رسمی نزد خانواده اش در هالند پناهنده شد. در هالند به اتهام جنایت جنگی تحت تعقیب قرار گرفت و با ترک هالند مجدداً به تاشکند بازگشت و فعلاً در آنجا اقامت دارد .

بخش دو - در بعد

[5 uur · Vind ik niet meer leuk · 5](#)



[سید عبدالقدوس سید](#)

بخش دو ادامه . : معرفی فوق به پارامتر و انگیزه ای حمله قرارگاه «یاد واره ها» بمن با اتهام اینکه گویا مقاله را من نوشته ام مبدل گردید و کسی در باره سقم ان معرفی نامه « پریزنتیشن» چیزی نگفت که کجای ان معرفی نامه غلط و دروغ است و بجایانکه کسی به خانمی متذکره پاسخی یا استدلالی ارایه دهد، من نویسنده کتاب جنگ های کابل از تیر کش «یادواره ها» با رکاکت تحت تهاجم قرار داده شدم. در نهایت از روی ناگزیری طی دو نامه ای که «در انتر نت منتشر است» به نام آقای محمد نبی عظیمی به دفاع بر خاسته و به فحوای کلام حضرت حافظ بیان نموده بودم که « تیر اه ما زگردون بگذرد حافظ خموش -- رحم کن بر جان خود پر هیز کن از تیر ما». اما این بار گویی در چرخش زمان به سال ۱۳۷۱ خ پر تاب شده ایم، انوقت دشنه خیانت دژ دفاعی یک نظام نسبتاً دموکراتیک را بخاطر پول و پلاس قدرت از داخل بر انداخت، و موتر جنگ های پر تلفات را تا هم اکنون از تداوم بر خور دار است به حرکت در آورد، اما حال و این وقت از گارنیزون بنام «یادواره ها» در فیسبوک، ادمی با نقاب و با شمشیر زیر چادر در مثله کردن تاریخ جنگ، کتاب جنگهای کابل که «جرمش اینست اسرار هویدا میکند» همان نقش را می افریند. در واقع تلویحا بیان نموده است که در کابل، جنگی اتفاق نیفتاده و پی آمد های زیانبار کشتار صد هزاری، و لشکری بی دست و پا ویرانی، تباهی، یغماگری و اواره گی گسترده بجا نگذاشته است. و حتی علیه شهود انسانهای پاک کهر و با کرامتی که از آثار یا چشمدید های آنها چون، جناب محمد اسحاق توخی ، پوهاند ارکانحرب محمد هاشم

قاهر، جنرال گل احمد نبی، فقیر محمد ودان، غرزی لایق و شمار دیگر خنجر زهر آگین از نیام بر کشیده و بشدت مورد اهانت قرار داده است.

با این حال ارایه پاسخ مفصل به یاوه سرایی های یک «نام مستعار» که در چند بخش در «یاد واره ها» بروز گردیده زمان گیر و کسالت اور خواهد بود، در اینجا با پر هیز از رکاکت و حواله بار اهانت ها و تهمت ها بر حریم شخصی کسی که این قلم انرا شرط انسانیت شرف و وجدان رسانه یی و فرهنگی نمیداند، عجاتاً در دفاع از خود و این کتاب جنگهای کابل که برگی از تاریخ غرقه در خون کشور ماست بر چند مسئله اشاره مینمایم :

۱-- در باره نقد : پیشا پیش گفته باشم که نقد ادبی را بمثابه سرمایه سودمند فرهنگی و وجدان ادبیات میدانم، و نقد ادبی صورت و سیرت دیگر داشته بر تعهد و وجدان ادبی و راستگویی استوار است شکوه نقد در انست که منتقد در صحنه حضور داشته و شناخته شود. و لزوماً نقد تنها ایراد گیری نیست بیان نکته های قوت و ضعف «عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو» و بویژه اشراق در مضمون و موضوع اصلی اثر است. و بمعنی سلاخی یک اثر که «جزیی از وجود نویسنده است» نیست، حال بردن کتاب با نام مستعار، نقاب سیاه «داعشی» به کشتار گاه میتواند یک تروریسم فرهنگی و مافیایی را به نمایش گذارد. چیزیکه ارزش یک اثر تاریخی را تقلیل میدهد غلطی های چاپی یا عنصر عاطفه و تخیل و باز گویی فزینی حوادث نیست بلکه اندیشه و و پشتوانه فکری ان اثر ست، اندیشه و هدف اصلی کتاب جنگ های کابل بیان رویداد ها واقیعت ها ی جنگ و سپردن ان به حافظه تاریخ است در این راه بر ضد جنگ جنگیده و از صلح و شرفت شهروندان به دفاع بر خاسته است. در شیوه نگارش شاید برای بار اول با تلفیقی از سنت ادبی و ادبیات جنگ که برای فرافکنان درک ان دشوار می نماید، بقول حضرت حافظ، گلی بر افشاند و طرحی دیگر در انداخته و سقف غدار جنگ را شکافته و سیمای تبهکار ان جنگ را که در کابل دریای از خون و آتش جاری نموده اند به تصویر کشیده است. و در بیان صحنه های خونبار و ویرانگر جنگ ها با سوختن اخگری از احساس انسانی قلم را گریانده است. کتاب جنگ های کابل از چشم دید ها شواهد و دها سند انکار نا پذیر محک خورده است، یکی از این اسناد مورد استفاده کتاب «اردو و سیاست» بوده است، آقای جنرال محمد نبی عظیمی نویسنده کتاب که فراز جنگ های کابل را از قرارگاه گارنیرون کابل واقع چمنزار های کلوپ عسکری مقابل عمارت تلویزیون دولتی به نفع یک محور جنگ «جمعیت اسلامی و شورای نظار» در اوایل ماه ثور سال ۱۳۷۱ خ فرماندهی میکرد در صفحه «۵۸۴ سطر دوازدهم» نوشته است : «... تعداد کشته شده گان اهالی ملکی در این جنگ ها همه روزه حد اقل به یک هزار نفر تخمین زده می شد، . . . مال و دارایی های مردم چور و چپاول شد و در بعضی موارد به ناموس انها تجاوز صورت گرفت». حال اگر این تلفات و تجاوز به هفته ها و ماه ها امتداد داده شود رقم تلفات انسانی سر به آسمان می ساید، با این حال ایا ؟ کسی میتواند بگوید که اسناد مشعشع نیست. و نویسنده کشته شدن یک هزار انسان را روزانه با تخیل رقم رده است. «خون ناحق دست از دامان قاتل بر نداشت - دیده باشید لکه های دامن قصاب را»



[Homayun Tokhi](#)

اینجانب از کجای که مقالات محترم ازهر شخصیت دانشمند پولیس ماهر و نویسنده عالی را مطالعه نمودم تحریر های عالی شان در در زمینه های مختلف و از جمله نوشتار نبی عظیمی که در اوقات بیکاری دست به قلم فرسای زده و هر آنچه دل تنگش میخواد به بهانه اشتباه و یا قهرمانی و یا علت دیگر ی میستایم و عرض میدارم تا دیگر کادر های واقعبین و شجاع ان حزب نیز شجاعت به خرج داده و قلم به دست گرفته نوشته چند در رابطه به توطئه گران کودتاچیان و خاینین که از زمانه های قبل در آن حزب و جنبش به منظور جاه طلبی قدرت طلبی و شکستن صفوف آن حزب جا گرفته بودند تحریر فرمایند زیرا مصلحت طلبی و تجاها از خیانات خاینین دیگر مجاز نیست و پیشنهاد دیگرم حضور محترم ازهر صاحب این است تا کتاب را تحت عنوان مقالات صمد ازهر جمع آوری و چاپ فرمایند زیرا در افغانستان و دیگر کشور ها بعضی اشخاص یا به حساب کبر سن و یا علل دیگر دست رسی و یا امکانات انترنت را نه دارند شما شاد باشید



[Habib Gul Paktiawal](#)

رفیق گرامی جنرال صاحب سید با عرض سلام و احترامات. خدمت شما چند شب قبل در همان صفحه که عظیمی و هم کاسه هایش با بسیار بی حرمتی و دور از اداب و اخلاق با نشر جعلیات بخاطر شخصیت کثی تعداد از رفقا بنام های مستعار تبلیغ می کنند. علیه کتاب با ارزش جنگ های کابل توسط یکی از کاسه لیسان عظیمی نقد نوشته شده بود و علیه رفیق اسحق توخی جعلیات ساخته و بافته شده این گروه به نشر رسید بنا بر حکم وجدان بر خود لازم دانستم تا این گروه متوجه اعمال و کردار های نا شایسته شان سازم و در یک فضای رفیقانه دیالوگ نمایم. من بر خود لازم دانستم که بسیار با احترام و رعایت اخلاقی بحث را ادامه دادم و سولات مطرح کردم. که بعد از رد و بدل کامنت ها چون عظیمی منطق استدلال و جواب نداشت در یکی از کامنت ها چنین نوشته کرد <قاضی پکتیوال تکلیف روانی دارد> اولاً خو من یک انجنیر هستم. نه قاضی ثانیاً اینکه من صد ها جوان به سوبه ماستری تدریس و با روحیه وطنپرستی به جامعه تقدیم کردم و سال های که من افتخار عضویت حزب داشتم آقای عظیمی از حزب خیری هم نداشت. دفاعیه من از کتاب جنگ های کابل و رفیق توخی و شخصیت بی بدیل داکتر صاحب شهید. برایش بسیار درد دهنده بود دفاع از واقعیت برای خودش و هم کاسه هایش که خریطه و پشتاره از جعلیات و شایعات را در پشت خود حمل می کنند آزار دهنده است. . رفیق گرامی جنرال صاحب سید شخصیت شما به همه مانند افتاب روشن است و سیاه کاری های این گونه افراد هیچ اثر منفی بالای نوشته های شما ندارد و نه میتواند ارزش واقعی خامه شما را لکه دار

سازد واقعیت واقعیت است هیچ کسی نه می تواند اگر وجدان داشته باشد از آن انکار کند. سلامتی نصیب تان باد

[4 uur · Vind ik niet meer leuk · 4](#)



[Hodayun Tokhi](#)

استاد معزز انجنیر صاحب جیب گل من با نوشته شما موافقم که اشخاص از قماش عظیمی و یاران نا به کارش وقتی دلایل مبرهن و واضح تحریر داشته نه میتوانند مانند گروپ های اشرار که به تاپه زدن و ملحد بودن استعداد دارند این ها هم در گذاشتن القاب و تاپه زدن های از قبیل عقدهی روانی و دست بادران شورای نظار شان را از پشت بسته اند اما شما شخصیت عالی را قشر روشنفکری به خصوص محصلین پولتخنیک کابل و پوهنتون کابل خوب میشناسند و پدر بزرگوار که از جمله افسران عالی رتبه وقت خویش و برادران مبارز شما را در ناحیه ۸ همه به یاد دارند که چگونه زندگی شان را وقف مبارزه کرده اند شما استاد جیب گل زنده و خاطرات میزات شما را که من هم یکی از محصلین ان وقت پول تکنیک بودم به یاد دارم

[4 uur · Vind ik leuk · 3](#)



[Abdul Qader Sayed](#)

تسلیمی حاکمیت دموکراتیک به اشرار و «آی اس آی» تحت رهبری کدام جنرال پرستاره انجام یافت. باید اعتراف کرد، برای چه؟ که در نتیجه این جنایت دهها هزار حزبی بی گناه و صدها هزار مردم دیگر بی گناه شهید، وطن رابه ویرانه تبدیل و دارایی های بیت المال چور و مستعمره «۴۶» مملکت گردید. اینست خدمت به وطن، حالا هم باید پهلوی نامش جناب ذکر گردد؟

[3 uur · Vind ik leuk · 3](#)



[Najib Sarghandoy](#)

جناب بزرگوار محترم از هر گرامی، در زمانیکه انقلاب (کودتا) ثور به پیروزی رسید، از عضویت حزبی جناب عظیمی شاید ده سال هم سپری نشده بود (در کتاب خود نوشته است که در زمان داؤد خان توسط وکیل به حزب جذب شده است)، فلهداشناخت اوشان بخصوص از کادرهای حزبی نظامی ناقص و نارسا بوده و طبعاً نمیتوانست بداند که کادرهای نظامی در کدام سطوحی از مسؤلیتهای حزبی در گذشته قرار داشتند و در زمان بعد از حاکمیت حزب چه وظایفی را اجرا کرده بودند. ایشان تا هنوز تخلص شما را درست نمیدانند و با وجودی که در صفحه فیسبوک شما و در پیشانی دهها مقاله و تحلیل شما اسم تانرا (عبدالصمد ازهر) دیده و

خوانده است ولی باز هم آنرا با انشای نادرست مینویسد، شاید فکر کرده است که شما تخلص تان را همواره اشتباه مینویسید!!!

[3 uur · Vind ik leuk · 2](#)



[سید عبدالقدوس سید](#)

از دوستان گرامی جناب ازهر صاحب که بر گوشه های قصدا سیاه تاریخ را با صداقت که بازتاب شخصیت شان است روشنایی افکنده اند و از جناب پکتیا وال صاحب - جناب توحی و سر غندوی صاحب که با دیدگاه و مهر حق جویی به وقایع تاریخی نگاه میدارند سپاس گزارم - دو قسمت پاسخ را شما ملاحظه فرمودید «بخش سوم در بهارستان اندیشه بروز است» بمن از نام مستعار که نا شناس نیست اهانت و دشنام داده است کاش بدون حجاب بمیدان می آمد خنجر زهر آگینش را زیر چادر پنهان نمیکرد و بر حسب عادت از قفا حمله نمیکرد من استقبالش می کردم . . درود

[1 uur · Bewerkt · Vind ik niet meer leuk · 2](#)



[Sayed Shah Jakuby](#)

جناب محترم ازهر صاحب، خوب شده که به نوشته منطقی و مدلل خود دروغهای اقای عظیمی را افشاء نموده، و خواننده را از گیرماندن در ابهام و معلومات غیر موثق به حقایق کشانده اید . در ارتباط به نوشته های دروغین و اعمال خاینانه جنرال عظیمی تاریخ و مردم ما حکم و قضاوت خود را میکند .

ولی صرف يك ضرب المثل را خدمت جناب شما عرض میکنم که مشتم نمونه خروار است : وقتیکه در مورد شما به این حد دروغ و سخنهاي ساختگی و غیر موثق از خود گفته، میتوانیم و ثاقت و یا عدم و ثاقت نوشته های دیگری عظیمی را نیز به قیاس بگیریم !

معلومات در مور سرگذشت شما محترم ازهر صاحب، کاملاً طبعی و قابل باوراست، چه در مور کرکتر توطئه چینی و به دروغ بهانه گیری ترون و چه هم در مورد سفاک بودن امین !

[1 uur · Vind ik niet meer leuk · 1](#)



[Nasim Gul](#)

قدرمن ازهر صیب!

ما دستاسو دلیکل شوی یاداشت لمری برخه می په ریر غور سره ولوستله

تر هغه ځايه هغه څه چه د ستاسو په سابقه يعنی کار، مبارزه او ستاسو شخصيت سره تړاو لری ټولو ملگرو او دوستانوته روشنانه ده لدی امله په افغانی ټولنه کی ستاسو شخصيت ته خاص درناوی کيږی خو هغه څه چه د عظيمی ليکنه ده زما په نظر دا يوه تصادفی کار نده او هغه د ستاسو په هکله کافی او لازم معلومات لری هغه غواړی چه په خپلو دا ډول دروغو سره د خلکو فکرونه بلی خواته مصروف کړی ملی شخصيتونه متهم کوی خپل جنايتونه د خلکو له نظره پټوی خو دا کار نامکنه ده د ده اوده ديارانو د جنايت، خيانت او وطن پلورنی لس گونه مستند فلمونه او اسناد موجوددی او ضمنا بايد علاوه کړم چه د ستاسو په قلم او گوتو خاين عظيمی ته د جناب کلمه ليکل مناسبه نه بولم په درنښت.

[1 uur · Vind ik leuk](#)



[Tela Habibzai](#)

جناب ازهر صايب دير جالب او مهمه يادونه ده چي د يو تاريخي حقيقت په برملا کولو کي دير مهم او اساسي رول لري تاسو ته صحت او سلامتي غوارم او هيله لرم چي دير ژر ددي مهمي ليکني دوهمه برخه نشر ته وسپاري. ستاسو د صحت او سلامتي په هيله

[6 min. · Vind ik leuk](#)



[Nader Sidiqi](#)

محترم ازهر صاحب، من هم از افسران پوليس سابق هستم که در ولايت بغلان اجرای وظیفه میکردهم ۲ ماه یا ۳ ماه بعد از قیام ۷ ثور من اگر اشتبا نکرده باشم شما را به صفت قوماندان ولسوالی پلخمری معرفی نمودند، و در همین ایام که شما به ولسوالی تشریف می آوردید با تأسف که من به هدایت مرکز به کابل خواسته شدم و به حوزه ۵ څارندوی به وظیفه گماشته شدم. و در ولسوالی پلخمری زمینه برایم مساعد نشد که با شما از نزدیک معرفی شوم تا اینکه برای چند سفر نیمه رسمی که به دهلی داشتم و شما در آن وقت به صفت سفیر افغانستان در هند اجرای وظیفه مینمودید موفق شدم توسط کارمند شعبه خاص سفارت افغانستان در هندوستان، دوست عزیزم بنام نعیم رفیق با شما معرفی شدم من امروز "نوشته شما را تحت عنوان بخش دوم فراخوانی حافظه ها " را خواندم در حالیکه زیاد متأثر شدم ولی برایم سوالی پیدا شد در رابطه به روابط امین و سروری؟ آیا امین با سروری روابط نزدیک داشتند یا نی هدف من دریافت معلومات در مورد سروری است که فعلا در زندان پلچرخ محبوس است .

[20 juni om 23:41 · Bewerkt · Vind ik leuk](#)



Shafi Sediqi

از هر صاحب گرانقدر! داستان غم انگیز مبارزات سیاسی رفقای ما یکسان است. دکتاتوران از هتلر گرفته تا به حفیظ الله یکسان بودند و نابود گردیدند صد افسوس به حال هموطنان ما که از دست اینها نابود میشوند. با حرمت

20 juni om 22:38 · Vind ik leuk · 2



Samad Azhar

سپاس از نظرها و پسندیدنیهای دوستان محترم! خدمت نادر صدیقی گرامی به عرض می رسانم همان گونه که بخش اول نوشته ام و سرگذشتها در بخش دوم روشن می سازند، تا ۷ جدی سال ۱۳۵۸ در هیچ پستی به جز بازداشت خانه گی، توقیف اگسا و زندان پلچرخی مقرر نشده بودم.

21 juni om 11:58 · Vind ik leuk · 1



Samad Azhar

قسمت اخیر سوال شما، مرا به تعجب وا داشت. به خاطری که آن نزدیکی چنان هویدا بود که به هیچ وجه نمی توان آن را مورد سوال قرار داد. این که پسانها وی و همراهانش با جانبداری از نورمحمد تره کی در برابر امین قرار گرفت، برمی گردد به تغییر موقف اتحاد شوروی در برابر امین. در هر حالت، در خصالت سادیستیش سر امین را هم خاریده بود.

21 juni om 12:09 · Vind ik leuk · 2



Abdel Malek Parhiz

از هر صاحب محترم آن روز های دشور فراموش ناشدنی است، با مطالعه خاطرات شما ان روزهای وحشت یکبار دیگر در ذهنم تداعی گردید، هزاران داستان دردناک چون سرنوشت شما به رشته تحریر خواهد آمد و هزاران دیگر شاید از رشته قلم به دور خواهد ماند چون داستان آن دریور تکسی و دکاندار که شما از آنها یاد آور شده اید .

21 juni om 12:29 · Bewerkt · Vind ik leuk · 2



Djamshed Paimard

از هر صاحب عزیز، رنج ها و درد های تعمیل شده بر شما در تمامی مراحل، به پاس وابستگی شما به منافع عمومی حزب و مردم افغانستان بوده است، حتی در مهاجرت نیز چندین سال بی سرنوشت و زجر روحی، تاریخ زندگی یک مبارز نستوه چنین دشوار و آموزنده است، برای نسل های بعدی .

21 juni om 13:10 · Vind ik leuk · 2



Samad Azhar

صفا ابراهیمی عزیز، زنده گی سر تا پایش مبارزه است. تنها مبارزه هدفمند و در سمت روشنی، ارجمند است.

1 uur · Vind ik leuk



Samad Azhar

صدیقی محترم، بدون شک رفقای ما در مجموع به شکلی از اشکال به سرنوشت های مشابه مواجه بودند. یاد آن یاران صدیق و فداکار ماندگار باد!

1 uur · Vind ik leuk



Samad Azhar

آصف الم بزرگوار، سرگذشت شما را که با خامه ی توانای تان رقم زده بودید، خوانده بودم. آتمثیل واقعیت رویدادها آنگونه که از قلم شما تراوش کرده بود، به مراتب گویاتر و گیرنده تر بود. شاد و کامگار باشید.

1 uur · Vind ik leuk



Samad Azhar

جمشید پایمرد گرانقدر، ممنون محبت های شما! این سرنوشت هزاران عضو حزب بود و من نمونه کوچکی از آنها بودم.

1 uur · Vind ik leuk



Farhad Nourestani

یک دوره وحشت و دهشت که فضای رُعب و ترس همه جا را فرا گرفته بود، و با اتهامات پوچ، واهی و اکاذیبی همچون دست داشتن در کودتا و یا توطئه و تلاش برای سرنگونی رژیم خلقی، هزارها انسان بی گناه این مرز و بوم را به غُل و زنجیر میکشیدند، و با ضرب و شتم و داد فحش های رکیک که انسان از بیان آنها شرم میکند و استفاده از شوک های برقی در قسمت های حساس بدن که آثار جسمی و روانی زیادی را در فرد بر جای می گذاشت، که باگذشت دهه ها هنوز هم آثارش در وجود صدها انسان بیگناه باقی مانده است .

23 uur · Vind ik leuk · 2



Shafi Sediqi

جز اینکه بگویم افراد بی نهایت جاهل و تبهکار، ادم کش و قاتل بدور سروری جمع شده بودند که باعث خجالت و شرمساری تمام اعضای ح.د.خ.ا گردید.
هیچ قاتل، هیچ ادمکش و جانی از حافظه تاریخ بدور نه میماند.
ان دستی قابل شکستن است که رفیق و همرمز خود را به چنین حالت شکنجه کند.
از هر صاحب گرامی برای تان عمر طولانی و صحتمندی ارزو دارم.
من تمام خانواده مرحوم حاجی صاحب کریم خان را می شناسم خوشبختانه که همه در صف وطندوستان و وطنپرستان قرار داشتند و شما قابل افتخار استید .

17 uur · Vind ik leuk



Samad Azhar

میر انصاری محترم، باید بر گذشته روشنی انداخته شود تا آینده گان از ان بیاموزند. سرفراز باشید.

2 uur · Vind ik leuk



Safi Wahab

استاد يك سؤال از شما، با همه رنج عذابی که کشیدید اگر امروز یکی از آن پرچمی ها یا خلقی ها را که ببینید یا در فیس بوک با ایشان روبرو شوید عکس العمل شما چه خواهد بود ؟

5 uur · Vind ik leuk



حمید کارگر

بدترین اسپیر کسی است که از گذشته های خود خجل بوده در اجتماع بنی آدم جای پای ندارد ؛ هزاران درود، سپاس و افتخار به مدرسه که در آن درس انسانیت آموخت! درودها نثار تان باد محترم از هر گرامی یار همسفر بخاطر خوشبختی انسان زحمتکش !

4 uur · Bewerkt · Vind ik leuk



Jan Khan Sabarai

محترم از هر صاحب سلامونه او درناوی می و منی .

ستاسی د لیکنی تولی برخی می ولوستلی، کوم چل او چلند، مو چه پر وړاندی شوی ده د انسانی ژوند په هیڅ قاموس کی خای نلری چه زه یی ډیر وزورولم ؛ خو ډیر په خوابنینی سره دا هم باید زیاته کړم چه د ورته چل او چلند لری راتم نشوه او لا پسی وغزیده چه د نورو ناخالو او توطیو په ملتیا یی نظام له سکوت سره مخامخ کړ .

از هر صاحب هوښیاران وایي چه ازمایل کیری: «د خپلواکه فکر څښتن د کراؤ او مصیبت په وخت کی او عادل واکمن د واکمنی او قدرت په وخت کی » چه ستاسی لدی از مون څخه بریالی راوتلی یاستی . زیات مو وخت نه نیسم ما خپل نظر او وړا ندیز ستاسو داوولی برخی لیکنی په پای کی وړاندی کړی وو چه په تمه یی ستاسی ته د اوږده عمر غوښتونکی یم .

په درنښت

5 uur · Vind ik leuk



Sarkhel Selanai

قدرمن از هر صیب زه د پلچرخي په جیلخانه کي ستاسو او د اروا بناد سمونوال غلام نبی د پولیسو اکاډمی قوماندان چي په یوه کوټه او زما سره ځنگ کي اوسیده د اگسایانو د غیر انسانی چلند او بیرحمانه سلوک عیني شاهد یم ؛ مور ستاسو د سپیڅلتیا ، سربښندنې او هیواد پالنې شخصیت ته د درناوی سرتیټوو ، ای کاش زموږ د صادقو شخصیتونو د دردونو د پایلو حاصل او ثمر د هیوادوالو پر برخه شوی وای خو لا د هیواد پر خلکو دا د کراو څخه ډکي دردونکي او غم لړلی شیبی لا هغسي اورډیري ! ستاسو د بني روغتیا په هیله .

4 uur · Vind ik leuk



Mir Ansari

جناب ازهر صاحب واقعن که شرایط آنوقت بسیار درد ناک بود و از تمام نوشته های درد ناک تان به این نتیجه رسیدم که بشمول شما در حق بسا از فرزندان چیز فهم دانشمند و روشنفکران توسط کسانی که خود شان خود را روشنفکران میگفتند هموطنان خود را زجر و تکلیف دادند و خوب است که از جمله صد ها و هزاران انسان وطن با وجود اینکه مرگ هر لحظه شما را تهدید میکرد زنده ماندید .

شاعری گفته است. که ؛

گر اش تیغ عالم بجنبد ز جای // نه برد رگی تان نخواهد خدای

4 uur · Vind ik leuk



Rahmat Rawan

محترم ازهر صیب، ستا د ژوند ده یوی برخی د کراونو، تهدید او شکنجو دک داستان می تر اخیرنی برخی پوری مطالعه کی، هغه مثل چی وایی، له واورى چی هر خومره شکایت کوی په هغه اندازه یخه او له اوره چی په هر اندازه شکایت کوی په هغه اندازه گرم دی، د هغه وخت د ظلمونو، د بیخایه شکنجو او تهدید څخه چی هر خومره ولیکل شی بیا هم ډیر کم دی، بیا هم دا چی د هغوی له لاسه ستاسی ژوند نجات پیدا کری دی ستاسی لپاره نیکمرغی ده ځکه چی لا تر نن ور ځی پوری د ډیرو هیوادوالو او حزبی ملگرو او لادونه د خپلو پلارونو او دوستانو د انتظار په حال کی شپی او ورځی سبا کوی، ده داسی داستانونو لیکل په دی اساس ډیر مهم بولم تر څو د آینده نسل لپاره د معلوماتو په باب د تاریخ یوه برخه وگرځیری او د هغو خلگو او ډلو لپاره د عبرت درس شی چی لا اوس خپلو تیرو اشتباهاتو ته د افتخاراتو خوند او رنگ ورکوی او هیڅ یو حاضر نه دی چی د خپلو تیرو اعمالو په باب له هیوادوالو بخښنه وغواری، بیا هم توطیو، دسیسو ته لمن وهی او نورو باندی د تهمتونو په ویلو سره خپل ځان ته برائت ور کوی . په اخیر کی ستاسو لپاره متباقی ژوند د خوشحالیو، صحت او سلامتیا څخه ډک غواړم .

4 uur · Bewerkt · Vind ik leuk



Hayat Karim

رای روشنی خاطر برادری که از ازهر صاحب پرسان کرده که چه برخورد مینمودید. در ان حزب که ما عضویت انرا داشتیم یک مکتب معنویت بود و ما یکدیگر خود را از برادر خود کرده زیاتر دوست داشتیم و اعتماد بالای یکدیگر داشتیم تربیه ای ما بسیار منضبط و صمیمی و عالی بود. همه بنام فامیل یاد میگردید. در راس ببرک کارمل روحش شاد و یادش گرامی باد یار و یاور هم بود. دیگر رهبران که در راس قرار داشتند همه معلمین توانا و مبارزین پر شور بودند وجه مشترک همه دوستی بود و است. حالا هم یکدیگر خود

را به اغوش باز میپذیریم من امیدوارم که ان نسل که حالا پخته سن استند بار دیگر متحد و یکجا برای رهایی وطن از زیرضربات مرگبار دشمن متحد و یک پارچه در خدمت میهن و مردم قرار گیرند ما همیشه مدیون مادر وطن هستیم امیدوارم روزی در خدمتش قرار گیریم.

2 uur · Vind ik leuk



Farhad Nourestani

تاریخ کارنامه های افراد و اشخاص را باهمه جوانب اش درج صفحات خود مینماید، هرگاه این حوادث و اتفاقات به نفع مردم و کشور باشد، میتوان بالای همچو شخصیت ها مباحث نمود، از جمله این رادمردها یکی هم محترم آقای ازهر میباشند، که خدمات ایشان در تمام عرصه های دولتی، و بخصوص در زمینه انسجام پولیس وقت به یک کتله نیرومند و نیک نام و تربیه ده ها کدر مسلکی پولیس و تقدیم آنها منحصی افسران وطنپرست، پاک، صادق و وظیفه شناس به جامعه قابل قدروستایش است.

1 uur · Vind ik leuk



Tela Habibzai

جناب ازهر صایب ستاسو د ژوندانه د ترخو شیبو کیسی او سترگو لیدلی حال چی په روان ډول مو ډیر په زړه پوری لیکلی و، له هر اړخه د ترخو واقعیتونو بیان په ډیر ریښتینی ډول اوسپین زړه بیان کړی و چی راتلونکی نسل به له هغونه په پند اخیستو بهره واخلي، تاسو او ستاسو محترمی کورنی ته چی له تاسو سره یی یوځای ستونځی لیدلی او کړیدلی دی د صحت او سلامتی هیله کوم، سر لوری مو غواړم

58 min. · Vind ik leuk



Samad Azhar

صافی وهاب عزیز، خلقیها و پرچمیها انقلابیان سرسپرده ی راه میهن و عدالت اجتماعی بودند که همیشه در قلبم جا دارند. حساب چند منحرف از جاده برآمده که خلاف اصول و برنامه، با دیکتات و قلدری، حزب را به بیراهه بردند و موجب تجرید حزب و ایجاد فاصله با توده گردیدند و کسانی که در داخل حزب مشکلاتی آفریدند، از قاطبه صفوف حزب جداست. من بر آن حزب و همه اعضای منقی، پرهیزگار، میهن پرست و فداکارش افتخار می کنم.

32 min. · Vind ik niet meer leuk · 1



Samad Azhar

دروند صبری صاحب، دا خو ترخه واقعیتونه دی. ستا له بڼه نظر نه نسبت ماته، ډېره مننه. ستا د پخوانی وړاندیز په هکله مې په همغې لومړی برخې کې یو څه لنډ هم لیکلی دی. اوږد ژوند او هوساینه دې په برخه!

21 min. · Vind ik leuk



Samad Azhar

ګران سیلنی صاحب، زمونږ هر ملګری دُر او ګوهر و او د ټولني د ژغورلو په خاطر یې خپل سرونه هم بې درېغه وشیندل. خو افسوس چې بې لارپټوبونو او خیانتونو دغه ټولې قربانۍ بابېزه کړې او معکوسه نتیجه یې منځ ته راوسته.

7 min. · Vind ik leuk



Samad Azhar

ډېر محترم رحمت روان صاحب، دا لیکنه د ملګرو او دوستانو د سمپاتی د جابلو په مقصد نه، بلکه په رښتیا سره هم د هغه وخت د رهبري د چلند د ثبتولو په موخه او د یوې تېروتنې د سمون د هڅې په ادامه لیکلي شوي ده. ستاسو له بڼو پېرزوینو نه منندوی یم.

4 uur · Vind ik leuk



Samad Azhar

بشرا لله قدسی صاحب، ما له خپل ګوند سره - د خلکو دیموکراتیک ګوند وروسته د وطن ګوند- سره تعهد درلود. اوس هم پرې وپارم. له بده مرغه هغه د وطن ګوند اوس ویجاړ شوی او نور شته والی نلری. په نویو شرایطو کې تل نویو برنامو ته هم اړتیا وی.

3 uur · Vind ik leuk



Samad Azhar

فرهاد نورستانی ارجمند، از محبتها و حسن نظر شما جهان سپاس! شما بدون شک فرزند خلف شادروان عبدالجمیل نورستانی که عشقش به میهن و مردم بر همه آشکار است، می باشید. بعد ازین، این شما جوانانید که چشمان امید به سوی تان دوخته اند. این امانت را باید شما و یاران تان عزیز بدارید و نگذارید این شعله ی افروخته خاموش گردد.

3 uur · Vind ik leuk



Shafi Sediqi

از هر صاحب گرانقدر و محترم! آرزومندم جناب عظیمی صاحب هر چهار بخش را خوانده و در تصحیح مطلب شان پرداخته باشد.
دیگر اینکه آرزومندم داستان غم انگیز ده ماهه ی زندان و شکنجه درس عبرتی به آنهایی باشد که در زندان شکنجه میکردند و هنوز زنده اند تعدادی شان در داخل و اکثر شان در خارج کشور بسر میبرند.
با جرات میتوان گفت که اگر تندروی های آغازین قیام نظامی ثور (۷ ثور) نه میبود، نه حزب ، نه مردم و نه کشور به بحران کنونی مواجه نمیشد، من نقش دشمنان وطن و مخالفان سیاسی را نادیده نه میگیرم.
برای تان صحت و سلامت آرزو دارم .
اگر ضرورت کمک از هر نگاه احساس شود و شما تقاضا کنید من تا دو نیم ساعت دیگر به کسل به خدمت خواهم رسید .
طول عمر برایتان آرزو دارم . شما بزرگان به ما جوانان غنیمت هستید.

3 uur · Vind ik leuk · 1



Samad Azhar

محترم احمدزی صاحب، اوس د خواناتو او خواناتو سوچونو وار دی. زمونږ فکرونه په پرون کې ترلی دی. ستاسو له بڼه نظر نه ډېره مننه.

3 uur · Vind ik leuk



Samad Azhar

دکتور صدیقی عالیقدر، سخن راست و درست همانست که شما بیان کردید. حال که آن گذشته نه تکرار و نه جبره شده می تواند. در پشتو می گویند اوس اوبه له ورخه تېرې دی. شما سرفراز و کامگار باشید. سپاس فراوان از مهر و محبت تان.

3 uur · Vind ik niet meer leuk · 1

www.esalat.org